

خیلواکی



استقلال

[www.esteqlaal.net](http://www.esteqlaal.net)

پنجشنبه ۱۱ مارچ ۲۰۲۱

ناتور رحمانی

## خاطره نویسی سال های وبا...

خلاق ترین ویژگی های خاطره نویسی ، به تصویر کشیدن وقایع و رویداد های فراموش ناشدنی است ، که خاطره نویس داشته ها و برداشت های عینی از یک وقت و یا جای مشخص در حافظه دارد. روال کار آنگاه دلچسپ و مجذوب کننده میگردد که چگونگی رویداد ها با همه دلگزیدگی ها و دلشادی هایش نقاشی شود ، آنچه خامه رفیق گرانمایه کبیرتوخی با نگارش ( خاطرات زندان ) ارمغان آورده است ، کاریست دشوار مگر در خور تمجید و سزاوار توجه که این ویژگی ها را دارد.

**زندان پلچرخ** آن شکنجه گاه جهنمی ، یا فرسایشگاه جسم و جان هزارها هزار آزادیخواه ای وطنپرست ، اسیران در بند کشیده رژیم سفاک کودتاجی های خلقی و پرچی ، هزارها هزار قصه تلخ و مضحک فراموش ناشدنی دارد. هر زندانی رسته از مهلکه مرگ و خطر تیرباران ، همه این قصه های درد ناک و اندوهبار را بخاطر دارد ....

در آن زندان که وطن فروشان مزدور تلاش داشتند تا دلباختگان آزادی و عاشقان میهن را از هستی و هویت ، از انسانیت و خلاقیت عاری بسازند ، بودند کسانی که مرارت روزگار اسارت و حتی هول از مرگ را به سخریه گرفته هرازگاهی با بلوغ خرد و جان نثاری در تنویر اذهان زندانی های گمکرده راه کمرهت می بستند و یا به یاری آهائی می شتافتند که دور از یار و یاور ( یعنی بی پایواز ) پای در

زنجیر داشتند ، این اندیشه و توجه بدون در نظر داشت تضاد های گوناگون شامل هریک میگردید که بنحوی نیازمند یاری و دستیاری بودند، البته به استثناء خودفروخته های زبون .

این همه تلاش برای خدمتگزاری ، تنها مولد تفکر واهی رفقای چپ انقلابی آراسته با ایده ( م ، ل ، م ) بود ، آهائی که منش انسانی و مشی آزادیخواهی داشتند ، آهائی که خدمت توده های بی تاب و توان را دین خویش میدانستند ، و آهائی که بی هراس در کار زار مبارزه از خود مایه میگذاردند و در راه آزادی انسان از ستم استعمار و استبداد سر می دهند ... آنها در زندان نان ، لباس ، پول ، دارو ، کتاب ، آگاهی و وقت خود را بیدریغ با نیازمندان قسمت میکردند، « این یک حقیقت انکار ناپذیر است ، همه میدانند » در آن روزگار ترس و ترور هیچ کسی مصون نبود ، چاکران سوسیال امپریالیزم از هر سایه ای هراس داشتند ، و هرکی را که بو می بُردند به نحوی در تضاد با آنها قرار دارند ، و درفش مبارزه را بخاطر رهایی وطن شان از چنگال اشغالگران تزاری بلند کرده اند، به تیر و زنجیر می بستند، آن وجدان مرده های بی شرم، حتا از زندانی نمودن اطفال خُرد سال تا پیرمردان از پای افتاده، بیماران همیشه دردمند، اعم از مرد و زن عار نداشتند، یقین دارم کسانی در جمع زندانی ها، مرد نابینا و جذامی را هم دیده اند ... قاری شفیع باشنده شاشهید را که از هردو چشم نابینا بود از مکتب نابینایان آورده بودند ، همچنان مرد میان سال جذامی را از هسود ....

این مرد ستمدیده در بلاک دوم منزل سوم مقابل اتاق نام نهاد محصلین در یک خلاء کوچک کنار دروازه دخولی وینگ در طبقه پائین یک چپرکت شب و روز پُر از دردش را میگذرانید ( متاسفانه نام آن مرد و شماره اتاق بخاطر نمی آید ) او به دلیل بیماری اش آدم گوشه گیر ، کم حرف و همیشه تنها بود ، او هیچ هم صحبت ، آشنا یا پایواز نداشت ، ما ندانستیم که او به کدام اتهام عمر پُر ادبارش را در زندان پلچرخی سپری مینمود ؟!

مرض مدهش جذام نصف روی او را چون خوره خورده بود ، انگشت های دستش کج ، ناخن ها و ابروهایش ریخته بود ، آن مرد برباد شده قواره شیر را پیدا کرده بود ، او چهره اش را از دید دیگران با دستمال می پوشانید.

رفقا گاهی نظر به توان ، پولی ، خوراکی ، چیزی ، مقابلش میگذاشتند که با یک تشکر درد انگیز ازعقب همان دستمال و نگاه های پُر از سپاس پذیرفته میشد.

وضع اسفبار آن زندانی مریض قلب رقیق و انسان دوست رقیق توخی را بیشتر به درد میآورد ، این رقیق مبارز با قبول هر خطر و مشکل بارها توسط خاتم و همسنگر انقلابی اش ، رقیق رحیمه توخی ، نویسنده ( خاطرات دردناک هشت سال پیاواری ) برای آن مرد دارو و دوا میخواست و پیش پایش میگذاشت ، این محبت ها سوا از معاونت های دیگر بود ... این خاطره با تمامیت وضع دردناکش یک شیرینی خفیفی هم داشت ، همه میدانند جذام یک مرض ساری و مهلک است ، در جوامع دیگر جذامی ها را از اجتماع مردم سوا نموده و در ساحات مشخص که به این منظور اختصاص داده میشود ، نگهداری کرده تحت مراقبت میگیرند ، مگر پرچمداران دشمن خلق ، این جانیان مزدور ، آن آدم جذامی را هم در یک محدوده تنگ زندان با دیگران همزنجیر ساخته بودند ، زهی ددمنشی !!؟

رفیق توخی که خون رگ و ضربان قلبش را برای روز رزم و پیکار برای آزادی میهن و مردم امانت نگه کرده بود ، نمی خواست و آرزو نداشت با مرض جذام بمیرد ، من این حساسیت را میدانستم ، برای اینکه آن رقیق را کمی آزار داده باشم از آن مرد جذامی خواهش میکردم تا بخاطر ابراز تشکر دست توخی صاحب را بفشارد ، وقتی نامبرده بدین منظور دستش را بطرف او پیش میکرد ، رقیق توخی خودش را جمع نموده به آخرین قسمت چپرکت چسپانیده صدا میکشید : «درست اس بیادر ، درست اس ، هیچ ضرورت به تشکر و قول دادن نیس ، برو وطندار زنده باشی».

این هم خاطره ای از آن روزگاران درد و داغ ...

و تو نمیدانی که بخاطر آن رویداد های مصیبت بار و مضحک بخندی یا گریه کنی!؟